

آدم‌های اطراف ما

دوست من سلام!

اطراف ما پر از آدم‌هایی است که زحمت‌های زیادی برای ما می‌کشند. بعضی از آن‌ها نگران سلامتی ما هستند؛ بعضی مراقب تغذیه، بعضی تلاش می‌کنند رفت‌وآمد ما راحت باشد. بعضی همیشه برایمان دعا می‌کنند و آرزویشان سربلندی ما در آینده است. در میان این آدم‌ها، معلم‌های دلسوزی هستند که برای ما زحمت‌های زیادی می‌کشند. معلم‌های خوب! روزتان مبارک! ما قدر شما را می‌دانیم.

افسانه موسوی گرمارودی



روزهای مهم اردیبهشت

علی باباجانی



۲ اردیبهشت: شهادت امام هادی (ع)

ایشان می‌فرمایند: «حسادت، خوبی‌ها را از بین می‌برد.»

۹ اردیبهشت: ولادت امام جواد (ع)

امام جواد (ع) می‌فرمایند: «هرکس کار زشتی را تأیید کند، در آن کار شریک است.»



۱۰ اردیبهشت: روز ملی خلیج فارس

خیلی‌ها خواستند نام خلیج فارس را عوض کنند؛ اما نتوانستند. چون خلیج فارس همیشه فارس می‌ماند.



۱۲ اردیبهشت: روز تولد امام علی (ع)

و روز پدر

حضرت علی (ع) می‌فرمایند:

«دانا کسی است که قدر

خودش را بداند.»

پدرهای خوب! روزتان مبارک!



۱۲ اردیبهشت: روز معلم

آقا معلم همین‌که خواست بنشیند، کاغذی را روی میز دید. روی آن نوشته شده بود: «معلم خوبم! روزت مبارک! خسته نباشی!»

۲۴ اردیبهشت: شهادت امام موسی کاظم (ع)

کاظم یعنی کسی که عصبانیتش را نشان نمی‌دهد.

۲۶ اردیبهشت: مبعث پیامبر اسلام

مبعث روزی است که خداوند، حضرت محمد (ص) را به عنوان پیامبر انتخاب کرد. این روز بزرگ بر همه‌ی مسلمانان مبارک!

رود

ناصر کشاورز

در جوی باریکی
شُر شر قدم می‌زد
موج و کف خود را
با خاک، هم می‌زد

در راه خود از خاک
از سنگ و گل رَد شد
شد قهوه‌ای، رنگش
حالش کمی بد شد

اقا به سرعت رفت
از یک مسیر صاف
تا دید دریا را
شد آبی و شفاف



نه مثل تو، نه مثل او
خط‌های انگشتم تک است
رازش بزرگ است و مهم
با این که خیلی کوچک است

وقتی خدا با حوصله
انگشت‌ها را آفرید
بر روی آن‌ها یک به یک
خط‌های زیبا آفرید

صد حلقه صد تا دایره
دارم سرانگشت دست
وقتی که دقت می‌کنم
یک مارپیچ جالب است

راز بزرگ

○ سعیده موسوی زاده

تصویرنگار: سوسیه محمدی

نویسنده: ۸

۳

اردیبهشت ۱۳۹۴

خرچنگ کوچولو

○ عزت‌اله الوندی

راهش را گرفت و کج کج از خرچنگ بزرگ دور شد. رفت و رفت تا به صخره‌ی بزرگ رسید. بعد یکی از چنگ‌ها را گذاشت توی دهنش و یک سوت بلند زد.

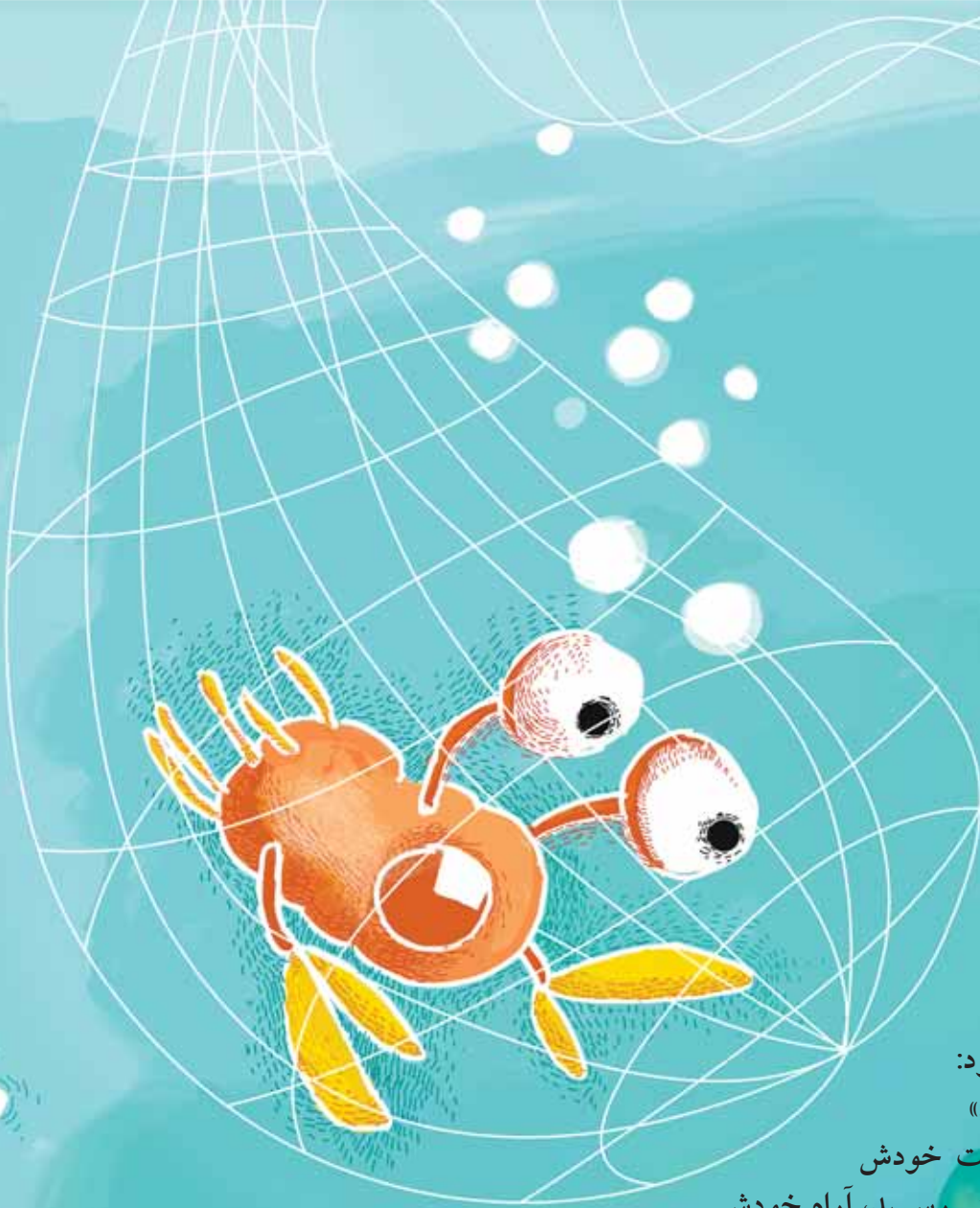
میگو کوچولو سرش را از پشت شکاف صخره‌ی بزرگ درآورد و با گریه گفت: «مامانم نمی‌گذارد بیایم.» خرچنگ کوچولو ناامید شد و به راه افتاد. از پشت سرش صدایی شنید؛ اما فقط یک سایه دید. انگار سایه داشت تعقیبش می‌کرد. دوباره کج کج رفت سراغ بقیه‌ی دوستانش، سفره‌ماهی،

خرچنگ بزرگ به خرچنگ کوچولو گفت: «بگیر بخواب عزیزم!»

خرچنگ کوچولو گفت: «حوصله‌ی خُرْقُلپ کردن ندارم. تازه، کی سر ظهر می‌خوابد که من بخوابم؟» خرچنگ بزرگ رفت زیر صدفی و خیلی زود صدای خُرْقُلپ کردنش پیچید توی اقیانوس.

خرچنگ کوچولو آرام صدا زد: «خرچنگ بزرگه!» اما وقتی صدایی از خرچنگ بزرگه درنیامد،





اسب دریایی
و دلفک ماهی؛
اما هیچ کس با
او نیامد. حرف
همه شبیه هم بود:
«مامانم نمی گذارد.»

تصمیم گرفت خودش

تنهایی برود. وقتی رسید، آرام خودش

را پشت مرجانها قایم کرد. بعد سرک کشید. چیز
عجیب بزرگی روی کف اقیانوس پهن شده بود؛
چیزی که با همه چیزهایی که دیده بود، فرق
داشت. چندبار با چنگک به غریبه بزرگ زد و بعد
آرام رفت و زیر آن خزید. طولی نکشید که
چنگکهایش لای نخهای محکم

غریبه بزرگ گیر کرد.

وقتی دید کاری نمی تواند بکند با گریه داد زد:
«مامان! مامان!»

خرچنگ بزرگه فوری از پشت مرجانها بیرون
آمد و گفت: «نترس عزیزم! من این جا هستم. اصلاً
ناراحت نباش. الان مامان نجات می دهد.»

○ تصویرگر: الهه بهین

تلفن

بعد از ترش

• علی اکبر زین العابدین

• تصویر گر: لاله ضیایی



• بعدش: شب‌ها با نور آتش، همدیگر را خبر می‌کردند.

• اولش: هر کس می‌خواست یکی را از دور صدا کند، هوار می‌زد.



• بعد ترش: بوق درست شد.

• بعد ترش: وقتی می‌خواستند خبری را به دیگران برسانند از طبل استفاده می‌کردند.



• بعد تر ترش: تلگراف اختراع شد. آدم‌ها تَق تَق با تلگراف می‌زدند و در جای دیگر می‌شنیدند. صداهایی که با تلگراف می‌رسید، رمزی بود.



تصویر: گونا حبیبی راد

کلر ژوبرت

توی کارخانه شنیدم که برای کندن زمین ساخته شده‌ایم؛ ولی نمی‌دانم چرا میان این همه بیل، من برای این کار انتخاب شدم! الان توی دست یک بچه گول دارم جایی‌اش را هم می‌زنم... آخ!

زنگوله‌ها

طاهره ایبد

-دیلینگ، دیلینگ، دیلینگ!

زنگوله‌ها دور شدند، علفی که پشت سنگ قایم شده بود، نفس راحتی کشید.

چیست این
چیست آن



طیبه شامانی

۱
خانوم سُرشِره
از آب پُره
از سر کوه
سُر می خوره

۲
موکت پوشونده رو تنش
قهوه‌ای رنگه بدنش
بِپَرش و گاز بزَنش

جواب در صفحه ۳۱

۳
وقتی که گرما
یا که سرما می شه
فشار خونش تو شیشه
پایین و بالا می شه

تصویر گز: حدیثه قربان



قهر

افسانه موسوی گرمارودی



لنگه چپی کفش با لنگه راستی قهر کرده بود.
هر جا لنگه راستی می رفت، لنگه چپی هم
همراهش می رفت. **آنقدر رفت تا بالاخره با
هم آشتی کردند.**

این کتاب هم خواندنی است!



نام کتاب: من و گریه سیاهه
نویسنده: فریبا کلهر
ناشر: به‌ناشر
تلفن: ۰۲۱-۸۱۹۵۱۷۴۰

حرف‌های من با خواهرم

● علیرضا متولّی

منتظرم تا مریم بیاید. مرتّب از مامان می‌پرسم: «پس کی مریم می‌آید؟»
 مامان هم می‌گوید: «دیر نکرده تا یک ساعت دیگر می‌آید.»
 من نمی‌توانم تا یک ساعت دیگر صبر کنم. یک عالمه حرف دارم که باید
 به مریم بگویم؛ اما او امروز با مدرسه به اردو رفته.
 می‌دانم وقتی برگردد، خودش هم یک عالمه حرف دارد که به من و
 مامان بگوید. یک‌بار هم همه‌ی آن‌ها را برای بابا تعریف می‌کند.
 صدای زنگ در می‌آید. حتماً مریم است. تند می‌روم تا خودم در را باز
 کنم. مریم خسته است. کیفش را می‌گیرم و به اتاق می‌برم. نمی‌دانم از کجا
 شروع کنم. خوش‌حالم که مریم به خانه آمده است.





سؤال کردن درباره‌ی خدا

● غلامرضا حیدری ابهری

*** آیا سؤال کردن درباره‌ی خدا گناه دارد؟**

سؤال کردن درباره‌ی خدا، قرآن، قیامت و بقیه‌ی موضوع‌های دینی گناه ندارد. پیامبر (ص) و امامان، همیشه به سؤال‌های دینی مردم جواب می‌دادند و هیچ‌وقت به کسی نمی‌گفتند که چرا درباره‌ی وجود خدا سؤال می‌کنند.

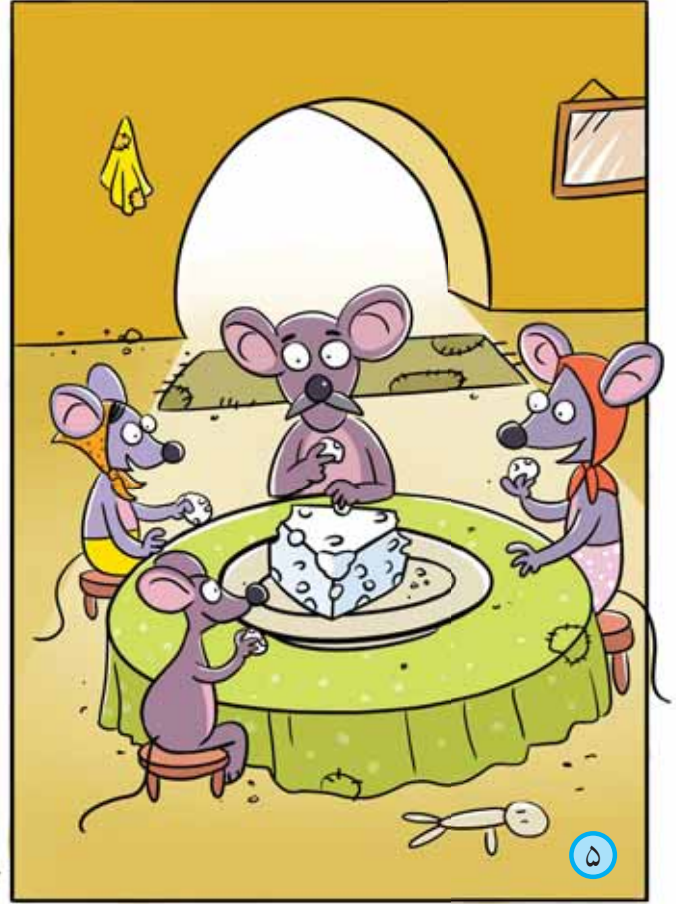
تو هم هر وقت درباره‌ی مسایل دینی سؤال‌ی داشتی، می‌توانی پیش فرد آگاه، مثل روحانی مسجد محله‌تان یا یک معلم دینی بروی. آن‌ها با حوصله به همه‌ی سؤال‌هایت جواب می‌دهند.

مهربانی

قصه‌راییین

جعفر تونده‌جانی





قرقره و فرقره



یک قرقره، همان‌طور که قر می‌خورد، رسید به یک فرقره. قرقره که تا آن روز فرقره، ندیده بود، گفت: «تو دیگر چه جور قرقره‌ای هستی؟ چرا برگ برگی؟»

فرقره گفت: «برای این که من فرقره‌ام.»

قرقره گفت: «آهان! فهمیدم!»

یک قر خورد و باز گفت: «پس چرا قَدّت درازه؟»

فرقره گفت: «آخه من یک فرقره‌ام.»

قرقره گفت: «آهان! فهمیدم!»

یک قر دیگر خورد. باز برگشت و

گفت: «چرا تو هوا قر می‌خوری؟»

فرقره گفت: «گفتم که، من

فرقره‌ام.»

قرقره گفت: «آهان!

فهمیدم!»

دور فرقره، قر خورد

و قر خورد و قر خورد. ایستاد. زل زد بهش و گفت: «فرقره یعنی چی؟»



تصویرگر: گلنوش شریفی



دومی

• یگانه مرادی لاکه

مامانِ خانه، پرده‌ی آشپزخانه را باز کرد. یکی از گیره‌های پرده افتاد زیر کابینت. مارمولک خانم دوید جلو و گفت: «بِه‌بِه! عجب کالسکه‌ای! جان می‌دهد که پسرَم را با آن ببرم هواخوری!» مورچه گاوی جلو آمد و گفت: «چه می‌گویی خانم؟ این کالسکه نیست، گاری است! جان می‌دهد برای بردن خُرده نان‌ها!»

سوسکی سوار گیره بود که یک لنگه دمپایی خورد توی سرش!

مارمولک خانم گفت: «بنازم به این هدف‌گیری!» مورچه‌خان گفت: «با یک ضربه جنازه‌ی سوسکه را انداخت توی آمبولانس!» سوسکی سرش را بلند کرد و گفت: «من که نمردم، پام شکسته. به جای این که آن‌جا بایستید، بیایید من را با این صندلی هُل بدهید زیر کابینت تا لنگه دمپایی دوم نیامده!»

جانوران استوانه‌ای

- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: حنا حبیبی
- عکاس: اعظم لاریجانی

می‌خواهیم با استوانه، شکل‌های جالبی بسازیم. شما می‌توانید از مقوای لوله‌ای دستمال کاغذی استفاده کنید و یا خودتان با استفاده از مقوای استوانه بسازید.

ابتدا مقوای لوله را کنید؛ سپس دو سر آن را با چسب نواری به هم وصل کنید. ویژگی‌های حیواناتی را که می‌خواهید بسازید در نظر بگیرید؛ مثلاً به





خرطوم و گوش‌های بزرگ فیل یا دُم، نوک و بال پرنده توچه کنید. ممکن است شما حیوان را از چند قسمت جدا بسازید و به هم وصل کنید. برای این کار به چند استوانه نیاز دارید؛ مثل سر و دُم و بدن سوسمار و روباه.

برای بُرش دادن دُم و دهان سوسمار می‌توانید از یک بزرگ‌تر کمک بگیرید.

بعد برای وصل کردن چشم، دندان، و فلس‌های پشت آن از کاغذ رنگی استفاده کنید. برای وصل کردن اجزای بدن می‌توانید استوانه‌ها را داخل یکدیگر قرار دهید.





انرژی بدن چگونه تأمین می‌شود

● مجید عمیق

انرژی که دریافت می‌کنیم بیش از انرژی مصرفی ما باشد، آن وقت این انرژی اضافی به صورت چربی در بدن ما ذخیره می‌شود. این همان اضافه‌وزن است که زیان‌آور است.

واحد اندازه‌گیری انرژی موجود در مواد غذایی «کالری» نامیده می‌شود. هرچه فعالیت ما بیشتر باشد، بدن ما مقدار کالری بیشتری مصرف می‌کند؛ مثلاً بدن ما هنگام ورزش کردن در مقایسه با زمانی که استراحت می‌کنیم، کالری بیشتری مصرف می‌کند.

اگر ما مراقب میزان انرژی که وارد بدن ما می‌شود و مقدار انرژی که مصرف می‌کنیم باشیم، سلامت ما حفظ می‌شود.

بعضی از مواد غذایی و میوه‌ها کالری منفی دارند. کالری منفی به آن دسته از خوراکی‌هایی گفته می‌شود که بدن برای هضم و جذب کردن آن خوراکی‌ها بیشتر از انرژی موجود در خود آن‌ها، انرژی مصرف می‌کند. به این نوع غذاها، غذاهای

هر چیزی برای حرکت کردن یا انجام دادن فعلیتی به انرژی احتیاج دارد. مثلاً یک اتومبیل برای حرکت کردن به سوخت بنزین نیاز دارد.

انرژی مورد نیاز بدن ما هم به وسیله‌ی غذایی که می‌خوریم تأمین می‌شود. بنابراین وقتی ما غذایی خوریم انرژی موجود در آن وارد بدن ما می‌شود و می‌توانیم فعالیت‌های روزمره‌ی خود را انجام دهیم. اگر مقدار





«چربی سوز» می گویند. این غذاها به خاطر داشتن املاح و ویتامین های مورد نیاز بدن بسیار مفیدند. سبزی ها و انواع میوه ها با این که کالری منفی دارند، ویتامین های مورد نیاز بدن را هم تأمین می کنند. در ضمن سبزی ها در هضم غذا به دستگاه گوارش کمک می کنند.
 کودکان و نوجوانان که فعالیت بدنی بیشتری دارند به اندازه ی یک بزرگسال انرژی نیاز دارند.

علیرضا شفیعی فر

نوهی اولی: پدربزرگ! من توی ریاضی شاگرد اول هستم!

نوهی دومی: من هم توی دیکته از همه زرنگ ترم.

پدربزرگ از نوهی کوچکش پرسید:
«تو چه طور؟ نوهی گلم!»

نوهی کوچک: «من هم اولین نفری هستم که تا زنگ می خورد از کلاس می روم بیرون!!!»

مرد: «این بدترین کتابی است که تا به حال خوانده‌ام. داستانش که اصلاً سروته ندارد. یک عالم هم شخصیت داستانی دارد.»

کتابدار: پس این شما بودید که دفتر تلفن ما را برده بودید؟!



رئیس موزه: آقا! این مجسمه‌ای که شما شکستید، پانصد سال قدمت داشت.

مرد: خب خدا را شکر! خیال کردم تازه ساخته شده بود!



چیست این
چیست آن



مریم هاشم پور

۱

تو آسمون خوش حال و شاد
می رقصه در کنار باد
وقتی دُمش رو می کشم
از آسمون پایین میاد

۲

این نُقلا مُفته مُفته
از آسمون می افته
نقل یخی نمی خوام
آب می شه توی دستام

جواب در صفحه ۳۱

تصویر گز: حدیثه قربان



۳

خاکستری سیاهه
بلنده یا کوتاهه
نه دیده روی آفتاب
نه خیس می شه توی آب

تصویر گز: سلام سلیمانی



اولی: من آن قدر خروپف می کنم که خودم از
سر و صدای خودم بیدار می شوم؛ اما می دانم
امشب چه کار کنم؟
دومی: چه کار می کنی؟
اولی: هیچی! می روم در اتاق بغلی
می خوابم تا کوچک ترین
صدایی را نشنوم!



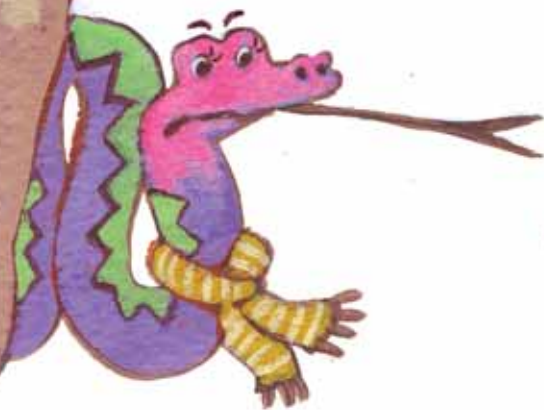
با هم بخوانیم

مامان ماری می آید

چگونه بچه‌های بی تربیت
را تربیت کنیم

● طاهره ایبد
(قسمت آخر)

● تصویر گر: عاطفه ملکی جو



رم‌رم با دمش، پوست تخم مرغ را آن طرف لانه شوت کرد. مرم‌رم داد زد: «چرا می‌اندازی طرف من؟ برش دار.» مامار آقا گفت: «چه خبر است؟!»

رم‌رم گفت: «خیلی بوگند می‌دهد، تو برش دار.» مرم‌رم آن را طرف رم‌رم شوت کرد. مامار آقا داد زد: «چرا وقت تلف می‌کنید؟ مامان ماری الان از راه می‌رسد.»

– رسید! مامان ماری رسید.

ململ بود که گفت. مامار آقا و رم‌رم و مرم‌رم به در لانه نگاه کردند. صورت مامان ماری قرمز شده بود. معلوم بود عصبانی است. دور تا دور لانه را نگاه کرد و فوس کشید: «فوووووس! ببین این جا را به چه روز انداخته‌اند!»

مامار آقا گفت: «ما می‌خواستیم این جا را تمیز کنیم؟» مامان ماری جلوتر آمد. گفت: «توی این ده روز چه کار می‌کردید؟»

هیچ کس چیزی نگفت. مامان ماری با اخم گفت: «می‌دانستم، می‌دانستم شما هنوز تربیت نشده‌اید. اول خانه را تمیز کنید.»

کتابی را که با دمش گرفته بود، زمین گذاشت. با دمش روی آن زد و گفت: «بعد می‌دانم چه کار کنم.» تا مامار آقا نوشته‌ی روی کتاب را خواند، فیس و فوس توله‌ها به هوا بلند شد. روی کتاب نوشته بود: «چگونه توله‌های بی‌تربیت را تربیت کنیم.»

توله‌ها خواب بودند. مامار آقا صدایشان زد. توله‌ها چشمشان را باز کردند. مامار آقا گفت: «زود باشید! مامان ماری در راه است.»

خواب از چشم توله‌ها پرید. از خوش حالی دور خودشان چنبره زدند و باز شدند. ململ گفت: «کو؟ کو؟ ململ! مامان ماری می‌خواهد...»

مامار آقا گفت: «گفتم توی راه است. باید لانه را جارو بزنیم.»

توله‌ها به دور و بر لانه نگاه کردند. همه جا پر از پوست تخم مرغ و تخمه و میوه‌ی گندیده بود. مرم‌رم گفت: «وای چه قدر آشغال!»

رم‌رم گفت: «پیف! چه بوی گندی!» ململ به طرف در لانه رفت. مامار آقا با دمش راه او را بست و گفت: «کجا؟! باید کمک کنی این جا را تمیز کنیم.»

ململ گفت: «ململ کوچک است! ململ نمی‌تواند تمیز کاری کند.»

ململ سعی کرد از روی دم مامار آقا رد شود. نتوانست. مامار آقا گفت: «اگر لانه را تمیز کنید، امروز تربیتان نمی‌کنم.»

رم‌رم گفت: «تمیز کردن از تربیت شدن، سخت‌تر است!»

مامار آقا با دمش، جارو را برداشت و فوس زد: «زود باشید! الان مامان ماری می‌آید.» توله‌ها شل و ول روی زمین خیزیدند.

پوسته‌ی تخم مرغ

محمد کرام‌الدینی

جالب و خواندنی



آیا تا حالا به سقف‌های گنبدی توجه کرده‌ای؟ انسان‌ها هزاران سال است که زیر این نوع سقف‌ها زندگی کرده‌اند. بعضی از این سقف‌ها صدها سال پیش ساخته شده‌اند و ممکن است صدها سال دیگر هم بمانند و خراب نشوند.

چرا این سقف‌های گنبدی این قدر پایدار هستند؟ چرا درگاه‌ها و پُل‌ها را هم به شکل کمان می‌سازند؟ آزمایش زیر به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد.

مواد مورد نیاز:

سه عدد تخم مرغ، کاسه، بشقاب، مداد، خط‌کش، سوهان (برای تراشیدن پوسته‌ی تخم مرغ)، چند کتاب سنگین، چند مجله یا کتاب سبک وزن تهیه کنید.



۱ مانند شکل با مداد خطی در وسط و دور تا دور تخم مرغ بکشید.

۲ سوراخ کوچکی روی سر تخم مرغ ایجاد کنید. زرده و سفیده‌ی آن را از این سوراخ خارج کنید. درون تخم مرغ خالی را با آب بشویید.



۳ با سوهان دورتادور تخم مرغ را خراش دهید و بپزید.

۴ پوسته‌ی تخم مرغ را از وسط به دو قسمت تقسیم کنید. قسمت سوراخ‌دار را دور بیندازید. قسمت دیگر را درون یک بشقاب طوری قرار دهید که قسمت بریده شده، پایین باشد. توجه داشته باشید که پوسته‌های تخم مرغ شما ترک نداشته باشند.



۵ این کار را برای دو تخم مرغ دیگر تکرار کنید و آن‌ها را با فاصله‌های مساوی از یکدیگر قرار دهید.

۶ یک کتاب را با دقت روی سه پوسته‌ی تخم مرغ بگذارید. توجه داشته باشید که کتاب درست وسط قرار بگیرد. آیا پوسته‌های تخم مرغ می‌توانند وزن کتاب را تحمل کنند؟

۷ چند کتاب دیگر را یکی یکی با دقت روی کتاب اولی بگذارید و ببینید پوسته‌ها، پیش از شکستن چند کتاب را تحمل می‌کنند.



۸ پس از آزمایش همه‌جا را تمیز کنید. توجه داشته باشید همیشه بعد از آن که به تخم مرغ دست زدید، دستتان را با آب و صابون خوب بشویید. چون پوسته‌ی تخم مرغ خام ممکن است میکروب‌های بیماری‌زایی داشته باشد.



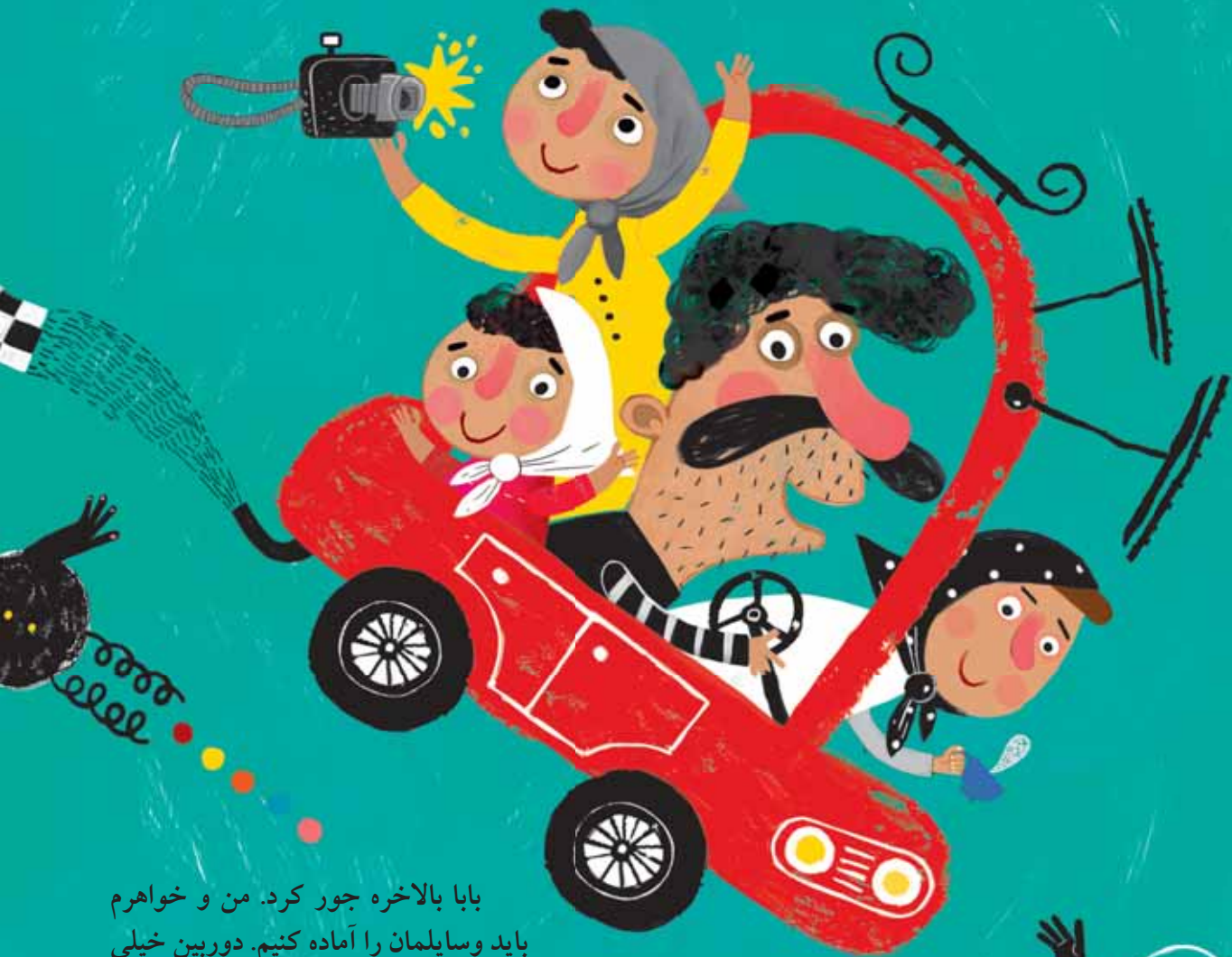
به نظر شما چرا پوسته‌ی تخم مرغ با این که این قدر نازک است، می‌تواند این همه فشار را تحمل کند؟ سقف‌های گنبدی هم مانند تخم مرغ وزن خود را روی دیوارها و ستون‌ها منتقل می‌کنند. به همین علت به آسانی فرو نمی‌ریزند.

مهمانی کثلت خوری

هدا حدادی

برمی‌گردند و عکس‌هایشان و چیزهایی را که خریده‌اند نشانمان می‌دهند، یا وقتی از خاطره‌های مسافرتشان می‌گویند و آن وقت ما همین‌طور نگاهشان می‌کنیم و هیچی نمی‌گوییم!؟

بابا گفت نتوانسته جور کند؛ مثل تابستان که نتوانست جور کند. مثل آخر پاییز که باز هم نتوانست جور کند. من و خواهرم ناراحت شدیم. با چراغ‌قوه و عروسک‌هایمان توی کمد نشسته‌ایم و غصه می‌خوریم. مریم این‌ها و



بابا بالاخره جور کرد. من و خواهرم باید وسایلمان را آماده کنیم. دوربین خیلی مهم است، یک وقت یادمان نرود. باید عکس‌هایمان را به مریم این‌ها و سارا و گلی و همه نشان بدهیم. تندوتند وسایلمان را توی ساک‌هایمان می‌گذاریم. تند و تند لباس‌هایمان را می‌پوشیم و تند و تند سوار ماشین می‌شویم.
بابا دو تا برف‌پاک‌کن‌های جدید ماشین را نشانمان می‌دهد و ما هورا می‌کشیم.

سارا این‌ها و گلی این‌ها و خاله این‌ها و محمد این‌ها همه دارند به مسافرت می‌روند.

مامان مرتب لبخند می‌زند و می‌گوید: «عیبی ندارد!»

معلوم است که عیب دارد. خیلی هم عیب دارد. آن‌ها



تصویر گر: الهام عطایی آذر

اما طناب یک‌وری می‌رود و توپ درست و حسابی
قل نمی‌خورد. عروسک‌هایمان سروه می‌شوند و کتاب
قصه‌مان بال‌بال‌زنان دور می‌شود.

در همین موقع چندتا آدم فضایی از کنارمان رد
می‌شوند و با ما بای‌بای می‌کنند. ما هم با آنها بای‌بای
می‌کنیم. مامان می‌گوید: «بفرمایید کتلت!»
آنها اصلاً تعارف سرشان نمی‌شود. می‌آیند و با ما
کتلت و نوشیدنی می‌خورند. بعد اجازه می‌دهند که ما
سوار سفینه‌شان شویم و سفینه‌بازی کنیم.

خیلی کیف دارد. شهاب‌ها از این طرف و آن طرف
ما رد می‌شوند و چندتا ستاره‌هی سبز روشن و
خاموش می‌شوند. حیف که دوربینمان توی فضا
از کار افتاده و نمی‌توانیم عکس بگیریم.

برگشته‌ایم. همه چیز جورجور بود؛ اما
هیچ کس حرف ما را باور نمی‌کند. مریم
این‌ها و سارا این‌ها و گلی این‌ها و خاله
این‌ها و محمد این‌ها باور نمی‌کنند. ما
سنگ‌های سفیدی را که آورده‌ایم، به
آنها نشان می‌دهیم؛ اما می‌گویند که حتماً
سنگ‌ها را از رودخانه جمع کرده‌ایم! بعد
عکس‌های مسافرتشان را به ما نشان می‌دهند،
اما این دفعه ما ناراحت نمی‌شویم.

ماشین راه می‌افتد. تند و تند

می‌رود. تندتر از همیشه.

من و خواهرم توی باد جیغ می‌کشیم.

بابا می‌گوید: «حالا کجایش را دیده‌اید!»

مامان می‌گوید: «مرد! هنوز نمی‌خواهی بگویی

کجا می‌رویم؟»

بابا می‌گوید: «صبر کن خانوم! صبر کن!»

بعد گاز ماشین را می‌گیرد و فرمان را

می‌چرخاند. می‌گوید: «محکم بنشینید!

می‌خواهم دنده‌ی هوایی بروم!» برف

پاکن‌های جدید ماشین باز می‌شوند، هی

باز و بازتر می‌شوند و بزرگ و بزرگ‌تر؛

مثل دو تا بال. بعد ما سربالایی می‌رویم.

بابا توانسته این‌جا را جور کند. فقط همین‌جا

بوده. هتل این‌جا نه دیوار دارد نه در دارد؛ هیچی

ندارد، برای همین مجانی است. ما یک جای دور،

یک جای خیلی دور آمده‌ایم. دورتر از همه‌ی

جاهایی که بقیه رفته‌اند؛ از قطب هم دورتر. بابا ما

را به فضا آورده؛ روی یک کره‌ی سفید

کوچک.

بابا که از رانندگی خسته شده روی

هوا دراز کشیده و تاب می‌خورد.

مامان سفره را بین زمین و هوا می‌اندازد و

ساندویچ‌های کتلت را با گیره به سفره وصل

می‌کند که تا وقت ناهار جای دوری نروند. ما

سعی می‌کنیم طناب‌بازی و توپ‌بازی کنیم؛

زهرانصرتی



زینب شریفی



از میان نامه های شما

مربوط به مسابقه عزاداری

علی میرزایی

- ما در موقع عزاداری به روستا می رویم. در آن روستا خیمه می زنند و به یاد خیمه های امام حسین (ع) آن ها را آتش می زنند...

- در روستاهای کوچک کرمان مثل جوپار و ماهان مراسم ویژه ای برگزار می شود؛ مثل شبیه خوانی و بلند کردن نخل و...

- من با پدر و مادرم به روضه می روم و در هیئت زنجیرزنی و تعزیه خوانی شرکت می کنم....

مریم
محمدخانی

سیدپارسا
افتخارافضلی

سهیل ملکی



مربوط به مسابقه سر به سر

- راه خانه‌ی خاله سربالایی بود. ما سر ساعت دو رسیدیم با پسر خاله به پارک رفتیم. سر سُر هی آن‌جا در سراشیبی بود، من سر خوردم و...

پارسا عباس‌زاده

- من می‌خواهم برای بچه‌های سرزمین ایران الگوی خوبی باشم. فکرهای بد را از سرم بیرون کنم...

علیرضا
برهان‌نژاد

- وقتی رسیدم سر سری نگاهی به اطراف انداختم تا این‌که سروکله‌ی چند نفر پیدا شد.

مانی سپیده‌دم

- یکی از دانش‌آموزان سراسیمه وارد کلاس شد سر تا پایش زخمی بود. معلوم بود سر به هوایی کرده و مراقبت از خود را سر سری گرفته...

مهدی لبافان

امیرعلی قوام



حنا بهزاد

محراب کلانتری

- همسایه‌ی ما سرباز است. او آمده بود تا سر نردبان را بگیرد و تا سر کوچه ببریم. اما پایش سر خورد و با سر به زمین خورد...

پونه رنجبر

با تشکر از بچه‌های خوب و معلمان دلسوز دبستان پسرانه مهر کرمان، دبستان پسرانه قاسم‌زاده تهران، دبستان شهید بهشتی همدان، دبستان دخترانه سیدالشهداء یزد، دبستان دخترانه مهر اصفهان و همه‌ی دانش‌آموزانی که برای ما نامه فرستاده‌اند.

سرگرمی ریاضی

● مجید عمیق



● تصویرگر: حدیثه قربان

دو پدر و دو پسر به ماهیگیری می‌روند. هر کدام یک ماهی صید می‌کنند. هنگام برگشتن به خانه فقط سه ماهی دارند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟
(راهنمایی یواشکی: هیچ کدام از ماهی‌ها را نخورده و یا بین راه گم نکرده‌اند.)

یک نقاش قرار است شماره‌ی پلاک‌های آپارتمان‌های یک مجتمع مسکونی را رنگ کند. این مجتمع صد واحدی است. به نظر شما او چندبار عدد هشت را رنگ خواهد کرد؟



آیا می‌توانید عدد بعدی را حدس بزنید.
..... و ۲۱ و ۱۵ و ۱۰ و ۶ و ۳ و ۱

لیزک

○ مهری ماهوتی

یک بچه لیزک* زیر باران
مشغول بازی توی گل بود
یک ذره او را ناز کردم
سُر خورد توی لانه‌اش زود

امروز باران هست اما
خالی‌ست جای بچه لیزک
حتماً به چشمش غول بودم
از کار من ترسیده طفلک

شاید که سرما خورده باشد
رفته برای استراحت
در لانه‌اش جایی اگر بود
امروز می‌رفتم عیادت